

شش

پیشگفتار

و برنامه‌ریزی و طراحی‌های لازم را آغاز کرد و قلمرو جدید و مجزایی را به نام کتاب «هرمس جیبی» تأسیس کرد.

سخن کوتاه‌کنم و فقط به این واقعیت بسنده کنم که رسیدن به این مرحله و انتشار اولین مجموعه از کتابهای جیبی هرمس همراه با تلاش و اندیشه و ذوق و پیگیری فراوان و تغییر مکرر بوده است اما امروز که حاصل دو سال زحمت بی‌وقفه ایشان را می‌بینم شادمان و مفتخر می‌شوم. دست مریزاد.

برای طراحی موفق و درست هر کاری بایدها و نبایدهایی است که رهاورد علم و تجربه و ذوق و کمال‌طلبی انسان است. فرایند آماده‌سازی کتاب جیبی - برعکس محتوای کتاب - بایدها و نبایدهای گوناگونی دارد که هرمس جیبی به خرد و کلان آن توجه کرده است. یکی از بایدها کیفیت کاغذ است که باید رنگ و وزن و بافت و بو و ضخامت متناسبی با طبیعت کتاب جیبی داشته باشد و مهمتر از آن چاپ دلنواز و آرام‌بخش آن است. و این فرایند به لطف استاد گرانمایه جناب آقای سید محمود دعایی و همکاران متخصص و دلسوزشان در مؤسسه اطلاعات بخوبی مدیریت و سامان یافته است.

اما در باب محتوای کتاب، تقریباً جز حجم کتاب استاندارد دیگری لازم‌الاجرا نیست. محتوای کتاب جیبی می‌تواند کتاب مقدس باشد، یا فرهنگ لغت و دایرةالمعارف، شعر و رمان و ادبیات و فلسفه باشد یا موضوعات درسی چون مکانیک و شیمی و ... لذا تنوع موضوعی کتاب جیبی آن قدر زیاد است که هرمس محدودیتی - جز تعداد صفحه‌ها - برای انتخاب موضوع کتابهای جیبی‌اش تعیین نکرده است. انتخاب عناوین، علاوه بر نیاز مخاطب و عواملی از این قبیل، البته مستلزم همراهی و مشارکت ناشرانی است که امتیاز چاپ آثار مهم را در اختیار دارند و امیدوارم که این ناشران گرانمایه و تیزبین

پیشگفتار

هفت

دعوت هرمس را برای همکاری و انتشار مشترک کتاب جیبی قبول فرمایند.

اما با دیدن کتاب هرمس جیبی یک درد کهنه باز به سراغم می آید: چرا در حوزه فرهنگ از سنت خداوند و قوانین و معادلات هر حوزه اقتصادی دیگر پیروی نمی‌کنیم؟ قدیمی‌ترین سنت و معادله جهان رابطه تقاضا و عرضه است. دولتها باید برای افزایش تقاضا سیاستگذاری و هزینه کنند. کمکهای دولتی برای افزایش عرضه بدون توجه به میزان تقاضا یا به امید افزایش تقاضا مهلک و فسادآور است.

سیاستگذاران فرهنگی حتماً توجه دارند که افزایش تنوع و فراوانی عرضه همواره سبب بالا رفتن قدرت و انگیزه خرید نمی‌شود و گاه به کور شدن اشتباهی خرید و دلزدگی از کالا هم می‌انجامد.

اگر نظام تمام امکانات مادی و معنوی، تبلیغاتی و رسانه‌ای، حوزه‌ها و دانشگاهها و ... همه و همه را مصروف ایجاد و تقویت عادت کتابخوانی، تسهیل توزیع و کتاب‌رسانی، و افزایش سرانه مطالعه در ایران کند، عرضه خودبه‌خود رشد می‌کند.

کتاب جیبی، در عین داشتن امتیازهای گوناگون، یک راهکار اقتصادی برای رفع بخشی از تنگنایهای اقتصاد نشر نیز هست و به سهم خود می‌تواند از کساد بازار کتاب و کاهش تعداد کتابفروشی‌ها جلوگیری کند. کتاب جیبی یک راهکار اقتصادی است که در کنار دیگر نوآوری‌ها و راه‌حل‌های اقتصادی به رونق بازار نشر کمک می‌کند. اگر دولت جمهوری اسلامی ایران سرانه مطالعه و مآلاً تقاضا و علاقه برای خرید کتاب را بالا ببرد، دست‌اندرکاران نشر قطعاً با انگیزه و شوق و تدبیر و بازاری‌سنجی و نیازسنجی عرضه را بالا می‌برند و یقین بدانید اقتصاد نشر سالم‌تر می‌شود و از تنوع و

تعدد کتابهای ضعیف و اسراف در کاغذ و وقت و استهلاک ماشین آلات بشدت کاسته می‌شود. دانشمند از جاهل، و مترجم و مؤلف ذی صلاح از بی‌سواد غلط‌انداز بازشناخته می‌شود و کیفیت ظاهری و محتوایی کتاب بالا می‌رود. بساط دزدی‌های ادبی، پخته‌خواری، کپی‌کاری‌ها و نتیجتاً بسیاری شکایتها و دعاوی حقوقی مرتبط با حوزه کتاب و نشر نیز جمع می‌شود.



روح شاد سیدحسینی. نامت به واسطه آثار ذی‌قیمت بسیار در تاریخ نشر ایران و فرهنگ ما مانده است و می‌ماند. باشد که ما هم با نامیدن کتاب جیبی هر مس به یاد تو ماندگاری و اثربخشی تو را بیشتر و گسترده‌تر کنیم. ان شاء الله.

مهدی فیروزان

فهرست

۱	کشف کیمیا
۳۲	خواستگاری عاشق پاکدل
۶۷	چگونگی ربودن کیمیا
۹۲	آگاهی حبیب از حقیقت
۱۰۷	اسرار شعبان
۱۱۷	در جستجوی جاه و مقام
۱۴۰	محبوبه و مادرش
۱۷۰	عشق فروخته شده
۱۸۵	ازدواج محبوبه
۱۹۷	ملاقات شعبان با صدیقه
۲۲۳	پیدا کردن نسخه تهیه مروارید
۲۴۶	توطئه های شعبان
۲۵۷	بازگشت حبیب
۲۹۸	نجات مادر
۳۱۶	درد تردید
۳۴۰	سوء قصد به جان صدیقه
۳۵۸	تابوت بدون جسد
۳۷۲	شعبان در هند و مصر
۳۸۸	دربه دری صدیقه
۴۲۳	ازدواج دو دلداه
۴۵۰	جوان هوسباز
۴۶۵	کشف رمز خواندن نسخه ها
۵۱۷	دربه دری شعبان

۵۳۹ کمک به مستمندان
۵۶۱ پسر در زندان پدر
۵۹۳ صدیقه در دام شعبان
۶۲۴ اقدس در آرزوی شوهر
۶۳۶ زندانیان گمشده
۶۹۶ نجات شعبان
۷۰۵ این بچه از کیست؟ ...
۷۲۱ سرگذشت آقای ل. السلطنه
۷۴۵ صدیقه و حبیب در شهربانی
۷۸۴ چگونه آقای ل. السلطنه از حقایق آگاه شد
۸۰۳ خوشترین سالهای عمر حبیب و صدیقه
۸۴۸ دام عشق
۸۶۸ شب جدایی صدیقه و حبیب
۸۹۸ دختر موطلایی
۹۲۴ عشاق ناکام
۹۵۹ سرگذشت شعبان
۹۹۸ سرنوشت نسخه کیمیا

کشف کیمیا

خواننده عزیز: ممکن است کسانی با دیدن عنوان «کیمیاگران» لبخندی بزنند و بگویند که نویسنده این داستان، خرافات مرده عهد باستان را زنده می‌کند.

نصیحتی از نگارنده بشنوید: از انکار پرهیز کنید زیرا انکار دلیل جهل آدمی است که چون به علت جهل «از درک مطلبی بالاتر از فهم خود عاجز آید درصدد انکار برآید.»

صنعت عجیب کیمیا از مصر قدیم برخاسته و بعدها کسانی هم در شرق و غرب عالم بدان دست یافته‌اند. مسلماً کیمیا وجود داشته و دارد. گذشته از طلاها و سکه‌ها و مدالهایی که از کیمیاگران اروپا در موزه‌های کشورهای مختلف به جا مانده کشفیات اخیر اتمی هم جای شک و شبهه در وجود کیمیا باقی نگذاشته است. آنچه مسلم است از میلیونها مردمی که در این راه پر اسرار زحمت کشیده‌اند فقط معدودی به سر منزل مقصود رسیده و کامیاب گشته‌اند.

داستان ما سرگذشت مردی است که هم‌کنون در تهران زندگی می‌کند و بزرگترین کیمیاگر دوران است.



تازه رفع حجاب شده بود. از طرف شهربانی مقتدر آن روز به سردسته‌های تمام طبقات و صنوف مختلف اهالی پایتخت

۲ کیمیاگران

دستور داده بودند که باید مهمانیهای مختلفی از زن و مرد تشکیل بدهند و گوشزد شده بود که غیبت زن باعث مسئولیت شوهرش خواهد بود.

زنهای پرده‌نشین از یک طرف نگران و پریشان که چه جور لباس بپوشند تا مورد مسخره واقع نشوند، از طرف دیگر دچار هول و دلشوره که چگونه روی خود را باز کنند و خود را به «هزار نامحرم گردن‌کلفت» نشان بدهند.

خوب‌رویان خوشحال از اینکه شوهرانشان زنهای مردم را هم دیده قدر جمال آنان را خواهند دانست، زشت‌رویان خاصه آنان که خود را به شوهران چشم و گوش‌بسته در زمرهٔ خوبان جا زده بودند مضطرب و پریشان که آیا مردهایشان پس از دیدن «از ما بهتران» با آنان چه خواهند کرد و اما مردان خاصه جوانان از این پیشامد در عالم نشئه و نشاط فرو رفته عرض‌اعلا را سیر می‌کردند زیرا روزی رسیده بود که از حسرت درآیند و صورتهای بهتر از ماه‌دلبران را که تا دیروز با هیچ‌زر و زوری دیدن یک موی از آن مقدر نبود، مفت و رایگان تماشا کنند. چه بسا از مردان که سالها صدای دل‌با و قامت رسای زنهایی را که از خویش و بیگانه دیده و شنیده و در عالم خیال برای آنان شکل و شمایلی در لوح خاطر کشیده ولی، نمی‌دانستند که صاحب صدای رسا و قامت رعنا خود چه تحفه‌ای است؛ پیر است یا جوان زشت است یا زیبا، حال می‌توانستند بی‌رنج و زحمت به آرزوی خود برسند. کسانی که دوستان و آشنایان مشترک داشتند قبل از ورود به مجلس میهمانی راجع به شکل و شمایل زنها با هم شرط‌بندی می‌کردند و از هوش و قوهٔ تصور خود آزمایش به عمل می‌آوردند. فقرای عوام که در تجسم زندگی اعیان و اشراف و بزرگان و شاهزادگان به راه اغراق می‌روند و گاه آنان را کوه پنداشته خاصه زنهای آنان را در نظر خود نوعی از حوری و پری مجسم می‌کردند

کشف کیمیا ۳

حال با دیدن روی بعضی شاهزاده خانم‌ها لبخند تمسخرآمیزی می‌زدند و می‌گفتند و راست هم می‌گفتند که یک موی سکینه‌سلطان خودمان به صد تا خانم فلان‌السلطنه می‌ارزد، اگر لباسها و زینت‌آلات آنها را اینها می‌داشتند ...

خلاصه بسیاری از مردها حال کسانی را داشتند که مدت‌ها بر سر جدولی فکر کرده و کلمه مطلوب را نیافته و حال یکمرتبه آنچه را که می‌جستند در مقابل خود می‌دیدند. تماشایی‌تر از همه مجالس صفوف مختلف کسبه و بازرگانان بود که از روی نهایت اکراه و ناچاری در این مجالس حاضر می‌شدند. اینجا بود که کسانی با همه زهد و تقدس زیرچشمی و دزدیده زنهای همکاران را از نظر می‌گذراندند و با مال خود مقایسه می‌کردند و آن وقت به اقتضای مشاهدات و سلیقه خود از مجلس یا راضی و خوشحال و یا دلخور و ملول برمی‌گشتند. یکی زن خود را خوشگلتر از دیگران دیده بر قرب و منزلتش می‌افزود، دیگری خود را مغبون یافته غبطه می‌خورد ...

ظاهراً تنها مجلسی که مردها از دیدن روی زنها محروم ماندند جشن صاحبان وسایط نقلیه اسبی بود. وقتی رؤسای صنف از تهدیدهای شهربانی ترسیده و تصمیم انعقاد «مجلس جشن رفع حجاب» گرفتند با هم تباخی کردند که مردها در یک اتاق و زنها در اتاق دیگر جمع بشوند.

همین کار را هم کرده و خوشوقت بودند که کلاه سر شهربانی گذاشته‌اند ولی ظاهراً نامرد چشم‌چرانی مراتب را به کلانتری اطلاع داده و کلانتری هم افسری را فرستاده بود که معنی رفع حجاب را به حضرات حالی کند.

افسر جوان پس از ورود بدان خانه و معاینه محلی نهیب زده بود که این چگونه جشن رفع حجاب است که مردها و زنها از هم سوا هستند و این چه بازی است که درست کرده‌اید.

۴ کیمیاگران

«تو آنجا و من اینجا بی‌قرارم.» افسر مقرراتی مردها را مانند گله‌گوسفند به طرف اتاق زنها رانده بود. زنها که با فراغت مشغول خوردن تنقلات و وراجی بوده و ابداً چنین پیشامدی را انتظار نداشتند از ورود نامحرمان بنای جیغ و داد گذاشته و در میان این جنجال پیرزنی با عجله رو به دیوار و پشت به مردها کرده به سایرین گفته بود: شما هم مثل من بکنید. در یک چشم به هم زدن تمام زنها به فرمان پیرزن بدان سان رو به دیوار موضع گرفته بودند.

افسر باتجربه مات و مبهوت برای مرتبه‌دوم نهیب زده بود که این دیگر چه جنگولک‌بازی است! ولی مرحوم حاجی ... که رئیس صنف بود جلو افسر درآمده جواب داده بود که همین است که هست. گفته‌اند جشن بگیریید دیگر نگفته‌اند که «دانس» هم بکنید. من از دست تو به اعلی‌حضرت شکایت می‌کنم که از ریش سفید من و گیس سفید عیالم خجالت نکشیدی و ما را مجبور به «دانس» کردی ...

افسر بیچاره هاج و واج مانده از ترس شکایت دیگر دم نزده و از حضرات به همان طرز قناعت کرده بود.

در چنین روزهایی که بازار چشم‌چرانی رواج داشت و جوانان جمال‌پرست از زیباییان کوچۀ خود تهیه‌آمار می‌کردند، به ناگهان یکی بر خوب‌رویایان کوچۀ ما افزوده شد. جنب منزل ما، خانۀ کوچک نقلی بود دارای دو اتاق و یک صندوقخانه و لوازم دیگر که می‌گفتند خانۀ خوش‌قدم و بامیمنتی است. این خانه را مادر و دختری اجاره کردند. اینها مرد نداشتند؛ معلوم شد که دختر جوان، دبیر یکی از مدارس دخترانه است و زبان خارجی تدریس می‌کند. بیست‌ساله به نظر می‌آمد. صورتش کمی کشیده، چشمهای درشت میشی، ابروهای زیبا و دهان کوچک داشت. از نگاهش هوش و ذکاوت آمیخته به صفا و محبت می‌بارید.

کشف کیمیا ۵

صدایش صاف و دلنواز بود، خالهای مشکی کوچکی در گوشه ابرو و نزدیک لب و زرخ داشت که ملاحظت جذابی به قیافه‌اش می‌بخشید. از داشتن چنین همسایه‌ای خوشوقت شدیم. مادرش زن پنجاه‌ساله‌ای بود که می‌گفتند از رفع حجاب فوق‌العاده ناراضی است. روپوش مشکی کلاه سرخودی در بر می‌نمود که با گوشه‌های آن کلاه روی خود را از نظر نامحرم می‌پوشاند.

زنهای منزل می‌گفتند که گردن‌بند زیبایی از مرواریدهای درشت به گردن دارد که معلوم نیست اصل است یا بدلی و همین گویندگان با لحن تمسخرآمیز اضافه می‌کردند که معلوم نیست چرا گردن‌بند را خانم بزرگ انداخته و حال آنکه برای دخترش مناسبتر می‌بود. به خاطر داشته باشید من بعد مقصود از خانم بزرگ همین پیرزن، مادر صدیقه خانم، است.

شاید هنوز یک هفته از ورود همسایه جدید نگذشته بود که روز پنجشنبه سر ظهر که ما مشغول صرف ناهار بودیم، درب کوچه صدا کرد. کسی از اهل خانه به این صدا اعتنا نمود زیرا همه می‌دانستند که کار بچه‌های کوچه است. حقیقتاً هم درب خانه را کوبیدن و فرار کردن یکی از تفریحات بچه‌های کوچه ما بود که از دیدن قیافه عصبانی و خشمناک صاحبخانه، که گاهی با پای برهنه عقب مرتکبین می‌دوید، تفریح می‌کردند.

گاهی همان بچه که درب را زده بود با قیافه مظلوم و معصوم در گوشه‌ای می‌ایستاد و با لحن پر از تأثر و همدردی به تعاقب‌کننده می‌گفت که فلان پسر بود که از آن طرف فرار کرد، راه را هم عوضی نشان می‌داد. گاهی هم دو نفر از بچه‌ها همدست می‌شدند، یکی سمت راست و دیگری سمت چپ را اختیار می‌کردند و تمام درها را از دم می‌زدند و می‌گذشتند. در کوچه بار دوم و سوم صدا کرد.

خودم رفتم و گشودم و با نهایت حیرت خانم بزرگ را در مقابل